

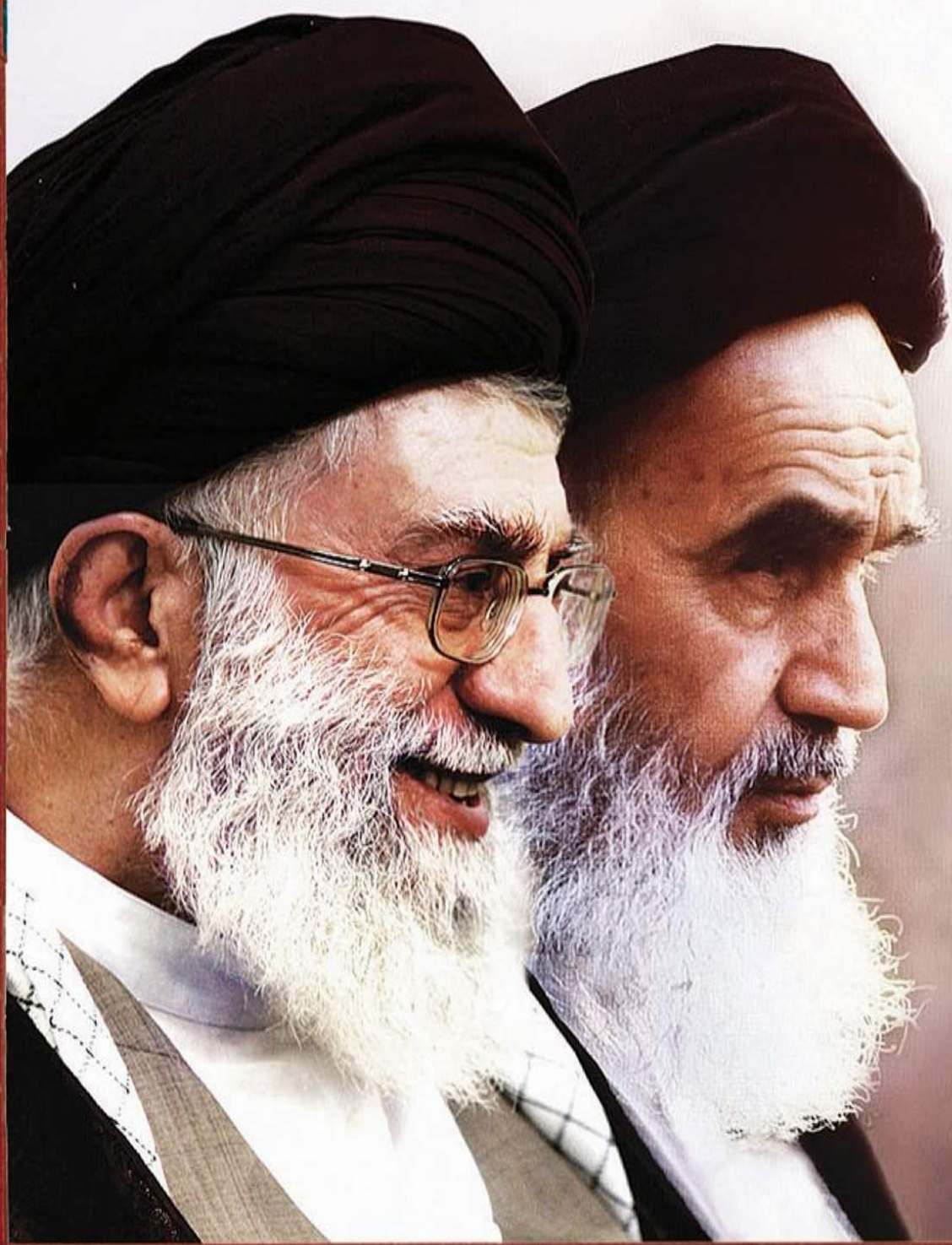
فرازهایی از زندگی سردار سرلشگر شهید نورعلی شوشتری



۵۵

شماره ۵۵





ایثارنامه

مجموعه



عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرلشگر شهید نورعلی شوشتری

عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)

تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانژاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانژاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۲-۸

قیمت: ۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، كه يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها كه خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند كه پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است كه به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ

قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی علیه السلام آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رحمته الله ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش‌هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می‌درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

نور علی شوشتری



تاریخ تولد: ۱۳۲۷/۲/۱۲ محل تولد: روستای ینگجه از توابع بخش سروایت نیشابور
تاریخ شهادت: ۱۳۸۸/۷/۲۶ محل شهادت: منطقه پیشین سیستان و بلوچستان
آخرین سمت: جانشین فرمانده نیروی زمینی سپاه فرمانده قرارگاه عملیاتی جنوب شرق کشور

گلزار: بهشت رضا علیہ السلام

در دوازدهمین روز اردیبهشت ماه ۱۳۲۷ هـ.ش
کودکی در «ینگجه» سرولایت نیشابور پا به
عرصه جهان نهاد که پدر و مادرش نام او را - به
دلیل عشق و محبتی که به امیرمؤمنان، علی علیه السلام
در دل داشتند - «نورعلی» گذاشتند.

خانواده نورعلی، خانواده‌ای مذهبی، بود و
پدرش «حاج فرج‌الله» کدخدا و بزرگ «ینگجه»
در همه حال از مردم، دستگیری و حمایت
می‌کرد.

او در خانواده‌ای که عشق و علاقه به اهل بیت
رسول، نسل به نسل و سینه به سینه به هم
رسیده بود، در دامن مادری نیکو خصال به

نام «زهرا» رشد کرد.

«نورعلی» همچون دو خواهر خود «بتول و طاهره» و دو برادرش «غلام حسین و غلام حسن» در مکتب ملاعباس - پدر بزرگش - قبل از هر چیز دیگری با قرآن آشنا شد و بعد از آن در تنها دبستان «ینگجه» تحصیلات ابتدایی را آغاز نمود.

در خانواده «کدخدای ینگجه» تحصیل علم و تقوا، امری لازم به شمار می‌آمد، به همین دلیل «نورعلی» تحصیلات راهنمایی خود را در «چکنه» ادامه داد.

فرزند چهارم حاج فرج‌الله شوشتری، از همان نوجوانی به رسم آبا و اجدادی‌اش همواره در مراسم مذهبی روستا در صف اول قرار داشت؛ به طوری که مردم «ینگجه» هر محرم از «حسن خوانی» او که جوانی درشت‌هیکل و خوش صدا بود و صدایش در میان دسته‌های عزاداری تمام کوی و برزن را می‌لرزاند، به وجد می‌آمدند.

دوران نوجوانی تا جوانی «نورعلی» به سرعت سپری



شد و در سال ۱۳۴۷ سربازی او در تهران گذشت.
او پس از پایان سربازی در تاریخ ۱۳۴۹/۱۱/۲۶
دختر محضر دارینگجه را که از دوستان قدیم و
دوران تحصیل حوزه‌ی پدرش بود، به عقد خویش
درآورد و دو سال بعد با وی ازدواج کرد.

سال‌های ۵۰ تا ۵۱ برای «نورعلی شوشتری» و
همسرش «طیبه دُرری سرولایتی» که آن زمان
زندگی را با کشاورزی و خشکسالی می‌گذراندند،
سال‌های زیاد راحتی نبود تا این که او به اهواز
رفت و حدود ۳ سال در کار جاده‌سازی بود و با
فوت پدرش - حاج فرج‌الله - درحالی که مهندس
پیمانکار اصرار به ماندن او و سکنی گزیدن در
جنوب داشت، به «ینگجه» بازگشت.

«نورعلی» در مدت ۸ سالی که در ولایت پدری
خود زندگی کرد، صاحب سه فرزند به نام‌های؛
مهناز، فرج‌الله و روح‌الله شد و در سال ۵۸ و
بحبوحه انقلاب به نیشابور نقل مکان کرد.

بی‌تردید در مسیر حرکت هر انقلابی،

چهره‌هایی هستند که بیش از دیگران بروند رویدادهای آن انقلاب تأثیر می‌گذارند.

سردار نورعلی شوشتری هم‌زمان و همراهانش از چنین ویژگی‌های برخوردار بودند.

وی از صبح پیروزی انقلاب اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی ره در خطر خیزترین صحنه‌های انقلاب حضور یافت و با رشادت و تدبیر به مدیریت بحران‌های کوچک و بزرگ پرداخت، به طوری که دوستانش می‌گویند: «هر وقت می‌خواستیم سراغ او را بگیریم، باید به دشوارترین صحنه‌های اداره کشور سر می‌زدیم.»

او که پیش از انقلاب اسلامی، در فعالیت‌های ضد رژیم ستم‌شاهی نقش بسزایی داشت، پس از پیروزی انقلاب و تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، جزو نخستین کسانی بود که به عضویت این نهاد مقدس درآمد.

شوشتری در آغاز دوران طولانی جهاد و مبارزه همچون سربداری سترگ از خراسان به همراه

خیل بسیجیان جان برکف به کردستان شتافت و با همراهی آنان که به فرماندهی‌اش برگزیده بودند، به نبرد سختی مشغول شد که نتیجه‌ی آن، آزادسازی سنندج از اشغال عوامل بیگانه بود. در همین نبرد جانانه شجاعت، تدبیر و توانمندی‌های این سردار بزرگ آشکار شد. او با کاردانی و درایت توانسته بود نقش بارزی در پیروزی‌های مردم مسلمان کردستان علیه عوامل استکبار جهانی در این منطقه ایفا کند و نام خود را با مجاهدت‌های خاموش رزمندگان اسلام در غرب کشور قرین سازد.

تحمیل جنگ سهمگین عراق علیه ایران، فرصت ۸ ساله‌ای برای این سردار دلاور به وجود آورد تا جوهره وجودی خود را به منصفه ظهور برساند و با ورود به تنور جنگ، سلسله مراتب فرماندهی را در پرخطرترین معرکه‌های جنگ به دست آورد و از فرماندهی گروهان، گردان، محور، تیپ، لشکر تا هدایت عملیات را طی کند. او فرماندهی پیروز

گردان‌های خط‌شکن بود و در جبهه‌هایی که هدایت عملیات بر عهده‌اش بود، مشحون از اطمینان در پیروزی بر خصم بود.

کارنامه تیپ ظفرمند جوادالائمه علیه السلام و لشکرهای خط‌شکن ۲۱ امام رضا علیه السلام و ۵ نصر با نام این فرمانده پرآوازه، شجاع، مدیر و مدبر عجین است.

نقش ارزشمند وی در آزادسازی مناطق اشغالی خوزستان از لوٹ وجود صدامیان بعثی و حماسه‌های آزادی بستان، فتح‌المبین، شکست ارتش بعث عراق در عملیات بزرگ آزادسازی خرمشهر و نبردهای سرنوشت‌سازی چون رمضان (شرق بصره)، خیبر (جزایر مجنون و شمال شرق بصره)، بدر (شرق دجله)، فتح فاو (والفجره) و آزادسازی میمک در غرب کشور فراموش ناشدنی است.

سردار شوشتری نقش برجسته‌ای در فرماندهی قرارگاه نجف اشرف نیروی زمینی سپاه برعهده

داشت و در پیروزی‌هایی چون فتح مهران، پیشروی قوای اسلام در استان سلیمانیه عراق و عملیات حماسی کربلای ۵ که منجر به شکستن دژ دفاعی بصره و پیشروی نیروی زمینی سپاه به سوی بصره شد، نقشی تأثیرگذار و حضوری کارساز و تعیین‌کننده در شرایط آن روز جنگ داشت.

سردار حمزه حمیدنیا، از فرماندهان دوران جنگ در ارتباط با ویژگی‌های درخشنده این شهید می‌گوید: «شجاعت و تدبیر از ویژگی‌های بارز سردار شوشتری بود، به‌طوری‌که با قاطعیت می‌توانم بگویم هیچ‌گاه از دشمن نترسید و همیشه دشمن را حقیر شمرد.»

سردار حمیدنیا با توصیف اقتدار و صلابت وی می‌گوید: «سال ۶۰ در دفاع از تنگه چزابه در منطقه بستان براثر ایستادگی و تدبیر این فرمانده بزرگ با وجود فشار طاقت‌سوز ارتش عراق و به میدان آوردن چندین یگان رزمی و آماده، خط

دفاعی ما شکسته نشد.»

سردار شوشتری تقریباً در همه‌ی عملیات‌های بزرگ دوران دفاع مقدس (به جز عملیات محرم) در منطقه جنگی حضور داشت و رشادت مثال‌زدنی‌اش موجب شد به فرماندهی لشکر ۵ نصر و پس از مدتی قرارگاه نجف اشرف برگزیده شود.

حضور فعال وی در خطوط مقدم جبهه موجب شد تا ۷ بار به شدت مجروح شود و افتخار جانبازی نیز همچون برگ زرین دیگری در کتاب زندگی سراسر مجاهدتش به ثبت برسد.

با وقوع عملیات مرصاد، به توصیه مقام معظم رهبری مسئولیت این عملیات دشوار را برعهده گرفت و به روایت شهید صیاد شیرازی، فرماندهی خوبی از خود به نمایش گذاشت تا جایی که در تماس با مرحوم حاج سید احمد خمینی برای گزارش پیشرفت عملیات به امام خمینی علیه السلام، حضرت امام خطاب به سردار

شوشتری می‌فرمایند: «در این دنیا که نمی‌توانم کاری بکنم، اگر آبرویی داشته باشم در آن دنیا قطعاً شما را شفاعت خواهم کرد.»

با پایان یافتن جنگ تحمیلی، این سرباز پاکباز اسلام که ده‌ها بار تا مرز شهادت پیش رفته بود، در ادامه مجاهدت‌های خویش، به منطقه شمال غرب کشور شتافت و با پذیرش فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا علیه السلام تداوم بخش راه نورانی مسیح کردستان، شهید بروجردی گردید. وی مسیر ترقی را به واسطه قابلیت‌های مدیریتی و اخلاقی و مردم‌داری طی نمود و به سمت جانشینی فرماندهی نیروی زمینی سپاه نائل آمد. او سازماندهی نوین نیروی زمینی سپاه را برعهده گرفت و در دوران طولانی در این سمت باقی ماند و با حفظ سمت و هدف تأمین امنیت پایدار و حمایت از مردم منطقه سیستان و بلوچستان به عنوان فرماندهی قرارگاه قدس جنوب شرق کشور منصوب شد.

سردار شوشتری طرح‌های زیادی برای برقراری امنیت در منطقه سیستان و بلوچستان داشت و عملکردش در مدت کوتاهی موجب ترس ضدانقلاب و عناصر وابسته به بیگانگان شده بود؛ چرا که آنان می‌دانستند با به اجرا درآمدن طرح‌های او دیگر جایی برای آنان وجود نخواهد داشت.

حدود یک هفته قبل از شهادت، طرح وی را برای سران عشایر و قبایل منطقه جنوب شرق کشور توضیح دادند که با استقبال آنان مواجه شد. این طرح، متضمن ایجاد شغل و امنیت پایدار از طریق تأسیس بازارچه‌های مرزی و... بود. سران عشایر نیز با رویی گشاده برای اجرای طرح‌های ایشان اعلام آمادگی کرده و مشتاقانه پیگیر عملی شدن آن‌ها بودند.

شوشتری راه‌حل امنیتی منطقه را نظامی نمی‌دانست و ریشه ناامنی‌های منطقه را در فقر اقتصادی و فرهنگی جستجو می‌کرد.

لذا با طراحی طرح‌های متعدد اقتصادی و فرهنگی در پی ریشه‌کن کردن نفوذ عناصر مخل امنیت در منطقه بود. روح بلند سردار نورعلی شوشتری همواره در افق شهادت در پرواز بود و یاد دوستان و هم‌زمان شهیدش لحظه‌ای او را رها نمی‌کرد و پس از ۳۰ سال مجاهدت هنوز در حال و هوای شهادت بود.

این روحیه به او اخلاص و معنویتی بخشیده بود که دل از دنیای فانی بکند و در حسرت پیوستن به سینه‌سرخان مهاجر باشد.

سرانجام در یکشنبه خونین ۲۶ مهر ۱۳۸۸ در منطقه پیشین سیستان و بلوچستان، به همراه یاران به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت نایل آمد. سردار شهید نورعلی شوشتری عمری با شرافت و مجاهدت به سربرد و برای صیانت از دستاوردهای انقلاب اسلامی یعنی استقلال و جمهوری اسلامی همانند سربازی جانباز در خط مقدم حوادث و خطرات حضور یافت و خون خود

را نثار توسعه، عمران و امنیت پایدار مردمی کرد
 که به آنان عشق می‌ورزید.
 آری، او با شهادت خود مشعل باشکوهی را در
 بلندای ابدیت پیش روی آیندگان و نیک‌اندیشان
 این مرزوبوم روشن کرد^۱.

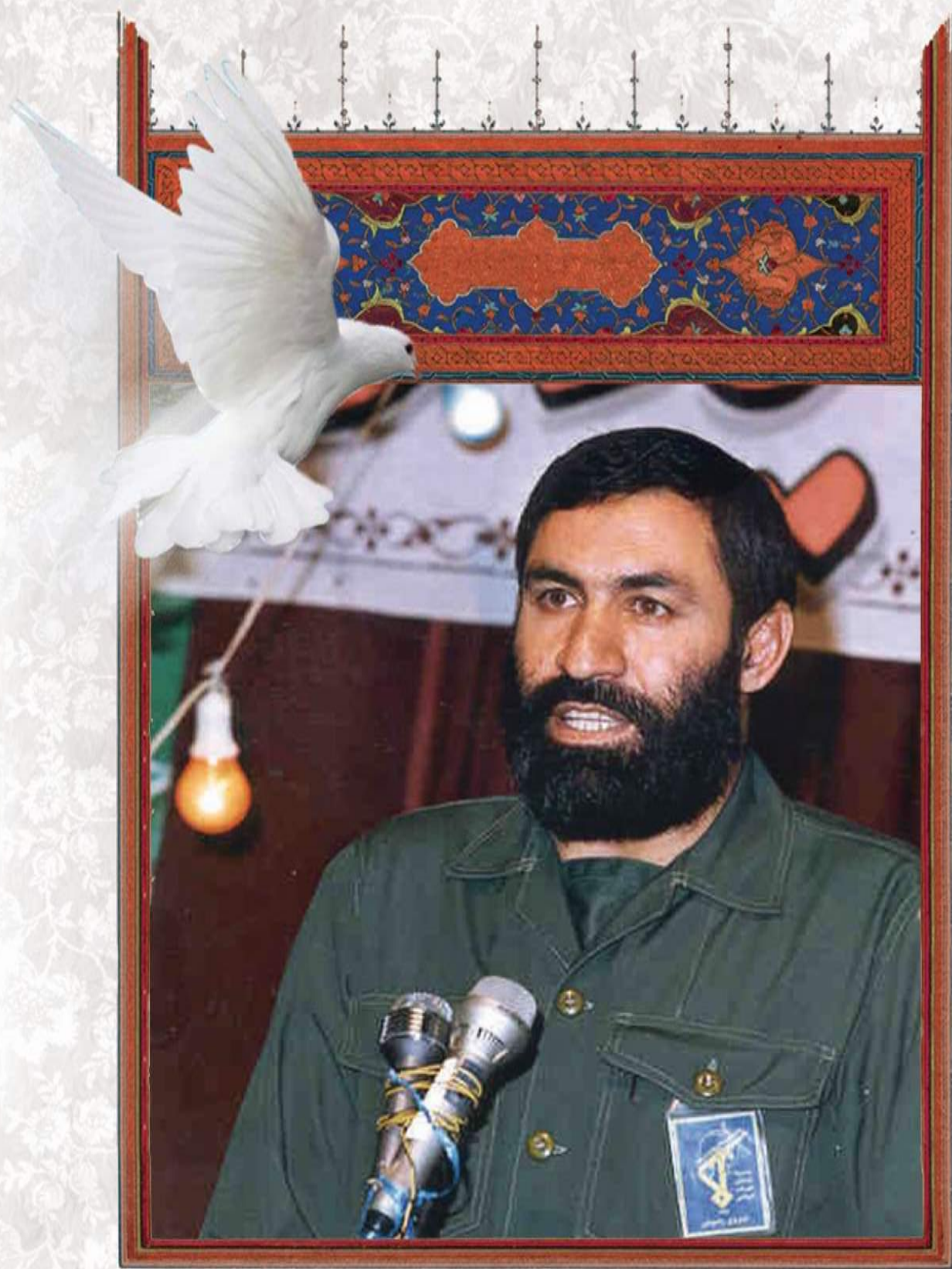
۱- کتاب آخرین پست در کشیک هشتم؛ مولف: علیرضا قربانی،
 کنگره بزرگداشت سرداران شهید و بیست‌وسه هزار شهید استان‌های
 خراسان، انتشارات ستاره‌ها.

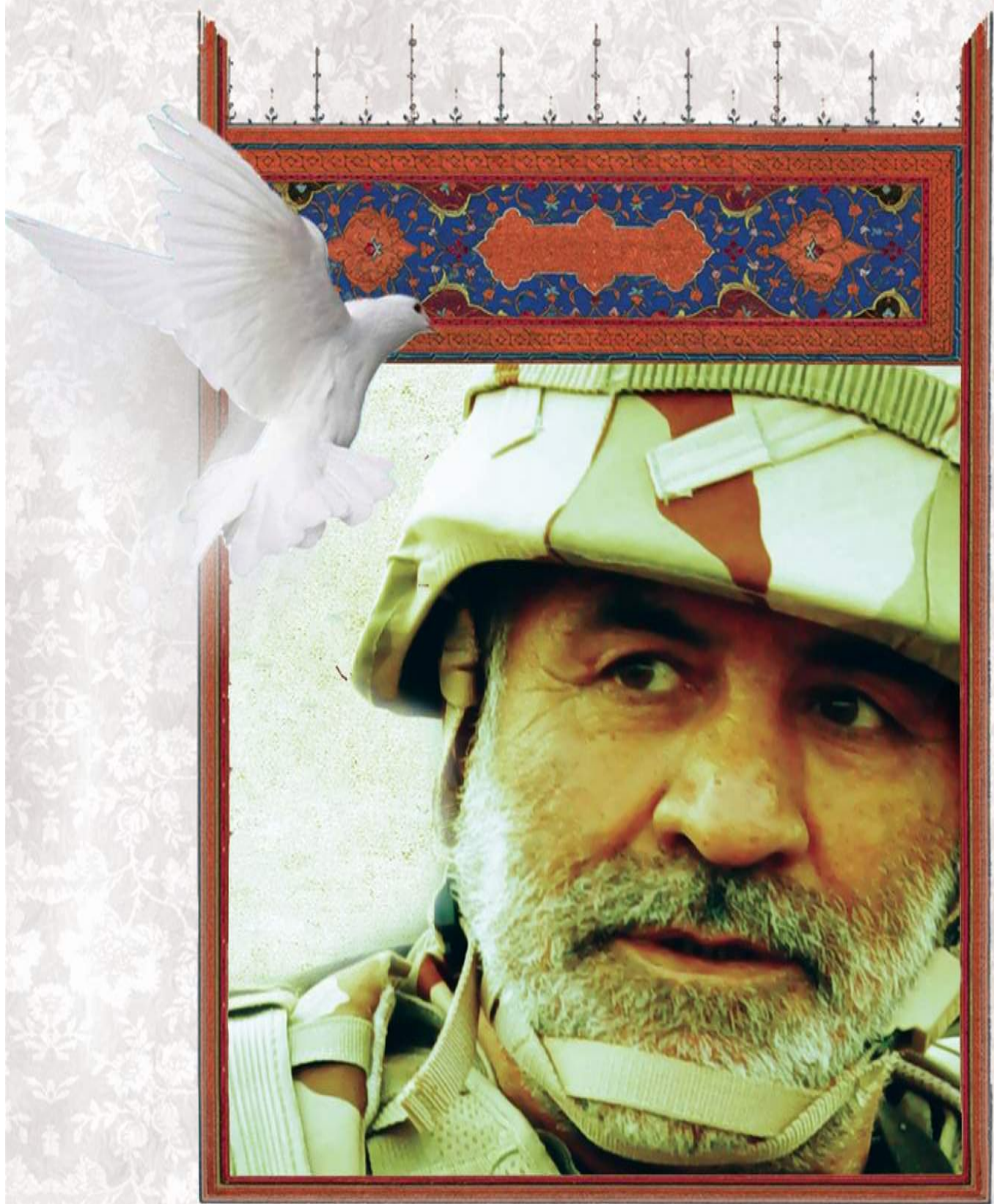
دین و ایمانم را نمی‌فروشم

سرباز بود. در مسابقات تیراندازی ارتش اول شد. گذاشتندش گماشته‌ی پسرخاله‌ی شاه. راضی نبود. می‌گفت اوضاع خانواده‌اش اصلاً خوب نیست و هیچ قیدوبندی ندارند.

از غصه مریض شد. چند روزی بازداشتش کردند. گفتند: «اگر این‌جا بمانی، می‌بریمت گارد شاهنشاهی.» زیر بار نرفت. گفت: «دین و ایمانم را به هیچ قیمتی نمی‌فروشم.»
فایده‌ای نداشت^۱...

۱ - کتاب «نورعلی»، نویسنده: علیرضا اشرفی‌نسب. انتشارات شهید کاظمی.





ماجرای ورودش به سپاه جالب بود. خودش
برایم تعریف کرده بود که: «اوایل سال ۵۸
هنگامی که هنوز در روستا بودم یک شب خواب
دیدم حضرت امام به روستای ما آمدند و در
میان همه‌ی خانه‌ها به خانه‌ی ما سرزدند و رو
به من کرده و گفتند: وارد سپاه شوید! چند روزی
گذشت و من به آن خواب توجه نکردم. هرچند
در گوشه‌ی ذهنم مانده بود که باز خواب ایشان
را دیدم که به روستای ما آمده و به خانه‌ی ما
وارد شدند و تأکید کردند که شما وارد سپاه
بشوید!» با این رؤیای صادقانه وارد این لباس شد^۱.

حمزه حمیدنیا، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷ مثل کوه
محکم بود/شهید نورعلی شوشتری از نگاه سردار حمزه حمیدنیا.



چند قدمی میان اتاق راه رفت و دوزانو روبرویم نشست. احساس کردم می‌خواهد حرفی بگوید. کلت کمری‌اش را بیرون آورد، طرفم گرفت و گفت: «این رو بازوبسته کن.» متعجب از کارش گفتم: «بلد نیستم.»

خودش شروع به بازکردن کلت کرد، بعد آن را بست. فشنگ‌ها را داخلش گذاشت و گفت: «دیدی چطور این کار رو انجام دادم؟» به تأیید حرفش سرتکان دادم.

او کلت را از فشنگ خالی کرد و دوباره طرف من گرفت. گفت: «حالا این رو بازوبسته کن تا بینم بلد شدی یا نه؟!»

کلت را گرفتم و بازوبسته کردم. با لبخند
 تحسین برانگیزی گفت: «خیالم راحت شد.»
 پرسیدم: «حالا این کار برای چی بود؟»
 ابرویی بالا انداخت و جواب داد: «مگر
 نمی‌دانی که جنگ شروع شده؟»
 تا این را گفت دلم فرو ریخت، بغض راه گلویم
 را گرفت.

رنگم انگار پریده بود. سعی کردم تا به خودم
 مسلط شوم و با بغض پرسیدم: «کجا می‌خواهی
 بری؟»

جواب داد: «منطقه.»

دست‌هایم بی‌اختیار شروع به لرزیدن کرد و
 گونه‌هایم خیس اشک شد.

حالم را که دید، پرسید: «چی شد؟»

با صدایی لرزان و بریده‌بریده جواب دادم:
 «اگه... اگه بخوای بری. توی این شهر غریب با
 سه تا بچه چکار کنم؟»

با تبسمی آرام گفت: «دوست دارم مثل

حضرت زینب علیها السلام صبور باشی تا بتوانی بچه‌ها رو نگهداری و زینب‌وار زندگی کنی.» با شنیدن این حرف، انگار آب سردی بر آتش وجودم ریخت، دلم آرام گرفت؛ آن قدر آرام که هنوز هم یادآوری آن لحظه تسکین وجودم است.^۱

طیبه دُرری سرولایتی، همسر شهید

۱ - نیمه پنهان ماه ۳۰ (شوشتری به روایت همسر) نویسنده: مریم عرفانیان، انتشارات روایت فتح.

فرماندهی گردان بود، در عملیات رمضان پایش مجروح شده بود. همان بیست روزی که مجبور شد مرخصی بیاید آرام و قرار نداشت. خیلی ناراحت بود و مدام می گفت: «می خوام برگردم منطقه.» می گفتم: «حالا چرا این قدر عجله داری؟» می گفت: «الآن نیروهایم فرمانده ندارند. به نیروهای زیردستم گفته ام اگر تا فهمیدید فرمانده خودش را عقب می کشد باید آن فرمانده رو از بین برد. فرمانده وقتی فرمانده است که همیشه اول از همه جلو برود و بعد نیروها دنبالش باشند.» از هم رزم هایش شنیده بودم که او همیشه پیشروی نیروهایش است. با وجود این که هنوز پایش توی گچ بود، باز هم رفت جبهه^۱.

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

۱ - نیمه پنهان ماه ۳۰ (شوشتری به روایت همسر) نویسنده: مریم عرفانیان، انتشارات روایت فتح.

تقریباً همه‌ی عملیات‌ها را در کنار هم بودیم، شوشتری اعتقاد خاصی به وحدت بین سپاه و ارتش داشت. یادم هست در سال ۶۲ در عملیات والفجر ۳ در مهران یک ارتفاع مهم و استراتژیک به نام «کله‌قندی» وجود داشت که توسط یک گردان عراقی به فرماندهی سرهنگ جاسم تصرف شده بود.

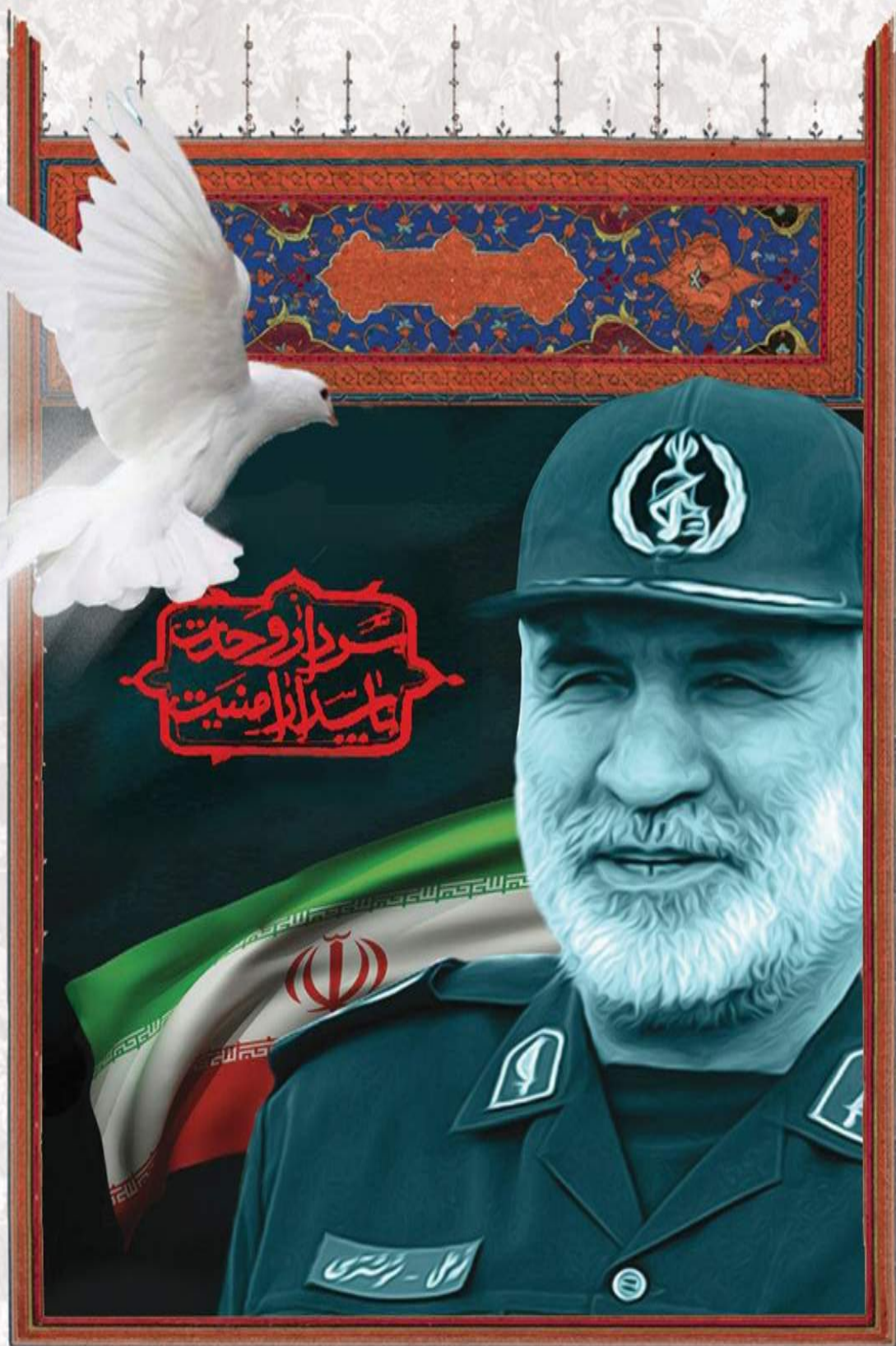
ما شبانه‌روز روی آن‌ها آتش می‌ریختیم و ۱۱ روز تمام آن‌ها را محاصره کرده بودیم؛ اما نیروهای سرهنگ جاسم مقاومت می‌کردند. جاسم مورد حمایت شدید صدام بود و حتی بعداً متوجه شدیم که در آن مدت صدام دو بار با سرهنگ



جاسم تماس گرفته و حتی یک درجه هم به او داده است، بنابراین جاسم با تمام وجود مقابل نیروهای ما ایستاده بود تا این که یک روز شوشتری با یک گروهان به ما اضافه شد و با همان یک گروهان توانست گردان سرهنگ جاسم را شکست دهد و او را دستگیر کند^۱.

امیر منوچهر کهتری، هم‌رزم شهید

۱ - کتاب آخرین پست در کشیک هشتم؛ مولف: علیرضا قربانی، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و بیست و سه هزار شهید استان‌های خراسان، انتشارات ستاره‌ها.



ندایم سرش را پایین بیاورد

در عملیات کربلای ۵ که بیش از ۲۰ شبانه روز طول کشید، یک مرتبه فرماندهان را در کانالی توی منطقه «پنج ضلعی» در شمال منطقه‌ی عملیاتی که عرضش کمتر از یک متر بود جمع کردیم تا برای ادامه عملیات تصمیم‌گیری کنیم. حجم انبوه آتش توپخانه و هواپیماهای عراق مانع از شکل‌گیری این جلسه می‌شد. من در این کانال حتی یک‌بار ندیدم که سردار شوشتری سرش را پایین بیاورد یا نگرانی از اصابت گلوله یا ترکش داشته باشد.^۱

سید یحیی رحیم صفوی، هم‌رزم شهید

۱ - کتاب آخرین پست در کشیک هشتم؛ مولف: علیرضا قربانی، کنگره بزرگداشت سرداران شهید و بیست‌وسه هزار شهید استان‌های خراسان، انتشارات ستاره‌ها.

همیشه نزدیک نیروها بود

فرازهایی از زندگی سردار سرلشکر شهید

۳۳

نورعلی شوشتری

یک بار به منطقه غرب برای شناسایی رفته بودیم. یادم می‌آید یک سنگر فرماندهی شبیه غار بود. با حالت خمیده داخل رفتیم. گرم صحبت شدیم که دیدم سردار با یک لباس کردی آمد. با خودم گفتم: «حتماً مقرنیروهای اطلاعات است.» به یکی از بچه‌ها گفتم: «مگر اینجا کجاست؟»

گفت: «مقر سردار شوشتری. ما مزاحم ایشان شده‌ایم.» خیلی عجیب بود؛ درست برعکس همه جای دنیا که سعی می‌کنند قرارگاه مرکزی را عقب بزنند، سردار می‌آمد قرارگاه را نزدیک نیروها می‌زد.^۱

علی دلبریان، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد است، مثل او باشد/گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.

نورعلی با کمک شهید صیاد شیرازی، باختران را در عرض ۴۸ ساعت از محاصره بیرون آورده بود و می‌گفت: «در میان عملیات مرصاد مدام بی‌سیم‌ها و تلفن‌ها زنگ می‌خورد، طوری که نمی‌گذاشت متمرکز کار شویم؛ دستور دادم آن‌ها را خاموش کنند.

بعد از این‌که عملیات با پیروزی تمام شد، بی‌سیم‌ها را روشن کردیم. آقای هاشمی رفسنجانی تلفن کرد و گفت: شوشتری! چه خبر؟ گفتم: الحمدلله... پیروز شدیم.»

بعد از عملیات مرصاد هم وقتی گزارش عملیات را تلفنی به سید احمد خمینی می‌دهد؛ سید

احمد می‌گویند: «امام خمینی علیه السلام خطاب به شما و نیروهایتان می‌گویند اگر توی این دنیا نتوانستم برایتان کاری انجام دهم، توی آن دنیا اگر آبرویی داشته باشم، قطعاً شفاعتتان می‌کنم.»

هروقت این جمله را بر زبان می‌آورد، اشک در چشم‌های نورعلی حلقه می‌زد و می‌گفت: «اگر امام شفاعتم کند، هیچ غصه‌ای ندارم.»

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد است، مثل او باشد/گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.

باسربازها سفر دام یکی است

یکی از همکارانش می‌گفت: «وقتی حاج‌آقا ارومیه بودند، یک شب فهمیدم تب کردند. به یکی از همکاران گفتم که بهتره برویم برای ایشان سوپ و غذا بخریم که حالشان خیلی بد است. همکارم گفت: قبول نمی‌کند. گفتم: چرا قبول نکند؟!»

رفتیم و کمی سوپ و یک پرس برنج گرفتیم. وقتی برگشتیم حاج‌آقا شوشتری مشغول نمازخواندن بودند. غذا را روی میز دفتر کار ایشان گذاشتیم و بیرون رفتیم. بعد از نماز صدایم زد: این چه کاریه کردی؟ گفتم: چون حال نداشتید، رفتیم و غذا خریدیم. گفت: امشب به سربازهای

پادگان هم همین غذا رو می‌دهید؟ با اشاره به غذا گفت: این‌ها رو بردار ببر، نمی‌خورم. پولش رو اگر از بیت‌المال دادید پس بده؛ اگر هم پس نگرفتند، پول غذا رو بدهید و باشد برای خودتان. من با سربازها سفره‌م یکی‌ست.

غذا رو برداشتیم و بیرون آمديم. آن شب غذای سربازهای پادگان آش بود. آقای شوشتری هم با آن حال بیمار همان آش را خوردند!۱»

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد است، مثل او باشد/گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.



توی لشکر می‌گفتند اگر کسی جوابتان را نداد پیش سردار شوشتری بروید. بچه‌ها می‌رفتند کمین می‌کردند تا برای نماز بیرون بیاید، چون دفتردارش کسی را، به دلایل نظامی راه نمی‌داد. برای نماز که بیرون می‌آمد، همه دوره‌اش می‌کردند. بعضی از سربازها می‌گفتند: «ما نان‌آور خانه هستیم و...» دستور می‌داد بررسی کند که اگر حرفش درست است ظهرها از پادگان خارج شود. او همان سرداری بود که وقتی توی عملیات می‌خواستند عقب‌نشینی کنند، خودش با موتور تک‌تک سنگرها را سر می‌زد که نکند یک بسیجی جا مانده باشد و اسیر شود^۱.

علی دلبریان، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد است، مثل او باشد / گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.

ظرافت مدیریت داشت

اگر پیشش می‌رفتی، مثلاً می‌گفتی: «فلانی
تخلف کرده.» بلافاصله تصمیم نمی‌گرفت.
نظرش بر نمی‌گشت. خیلی ظرافت داشت. دقت
می‌کرد. از چند نفر سؤال می‌کرد گاهی می‌شد
طرف می‌آمد کلی گله می‌کرد، مثلاً می‌گفت:
«سردار، آشپزخانه کم‌کاری می‌کند، غذا کم
می‌دهد.» سردار لبخند می‌زد و می‌گفت: «خب
آقا شما توی لشکر چه کاره‌ای؟»

مثلاً می‌گفت: «مسئول سوخت‌رسانی...»
با خنده می‌گفت: «شما سوخت آشپزخانه را به
موقع می‌رسانی؟ خب شما هم باید وظایف‌ها را
درست انجام دهی.^۱»

علی دلبریان، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد
است، مثل او باشد / گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.

از دیگر خصوصیات او این بود که اگر یک نفر قدم کوچکی برایش برمی داشت، همیشه درصدد جبران برمی آمد. روزی به اتفاق هم از روستای آمدم که دیدم از ماشین پیاده شد و به پیرمردی که به نظر نمی رسید وضع اقتصادی بدی داشته باشد، پولی داد. از آقا نورعلی پرسیدم: «موضوع چیه؟!»

گفت: «این مرد برای من یک روز که چوپان کوچکی بودم، کار بزرگی انجام داد. باران شدیدی می بارید. این مرد، وقتی من را دید، «گَپَنک» (نوعی لباس نمدی مخصوص چوپانان)

خودش را از روی دوشش درآورد و روی من
انداخت و گفت: این را بگیر و این جا استراحت
کن. هیچ وقت این محبت او را فراموش نمی کنم
و تا زنده هستم کمکش می کنم.»
نورعلی محبت هیچ کس را فراموش نمی کرد^۱.

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

۱ - کتاب آخرین پست در کشیک هشتم؛ مولف: علیرضا قربانی،
کنگره بزرگداشت سرداران شهید و بیست و سه هزار شهید استان های
خراسان، انتشارات ستاره ها.

از ورزش غافل نبود به‌ویژه کوهنوردی و پیاده‌روی‌های روزانه. به‌رغم اینکه از ناحیه‌ی پا دچار مجروحیت جنگی شده بود هرروز صبح بلند می‌شد و به کوه‌های اطراف پادگان می‌رفت. یک بار گفتم: «سردار چرا همه‌اش کوه؟! یک روز هم بیاید با ما به استخر برویم.» خندید و گفت: «برادر مسعودیان! اگر آمدی، بیا کوه، استخر پیشکش. یا علی!» گفتم: «پس فردا من زودتر می‌آیم پادگان تا شما هم توی کوه‌پیمایی تنها نباشید.» دوباره خندید و گفت: «راستی، راستی مردش هستی بیایی؟!»

گفتم: «بله حالا این یک بار را می‌آیم تا ببینم چه می‌شود؟»

با این حساب که هر روز ساعت پنج صبح توی محل کارم حاضر می‌شدم پیش خودم گفتم که فردا هم همین ساعت می‌آیم تا با سردار شوستری به کوه برویم. فردا صبح هنگامی که گرگ و میش بود، سریع لباسم را عوض کردم و آماده شدم. دیدم از ایشان خبری نیست! گفتم که الحمدلله خواب است. رفتم دو سه بار به در اتاق محل استراحتش زدم و دیدم خبری نشد! آخر با همان لباس گرمکن آمدم پایین ساختمان که ناگهان دیدم ایشان دارد از کوه برمی‌گردد! رسید و زد روی شانهام و گفت: «پهلوان! دیر کردی!»

گفتم: «سردار! هوا هنوز تاریک است، شما کی رفتی که حالا برگشتی؟! تازه ساعت پنج شده!»
گفت: «پنج که موقع کار است، قبلش باید می‌آمدی!»

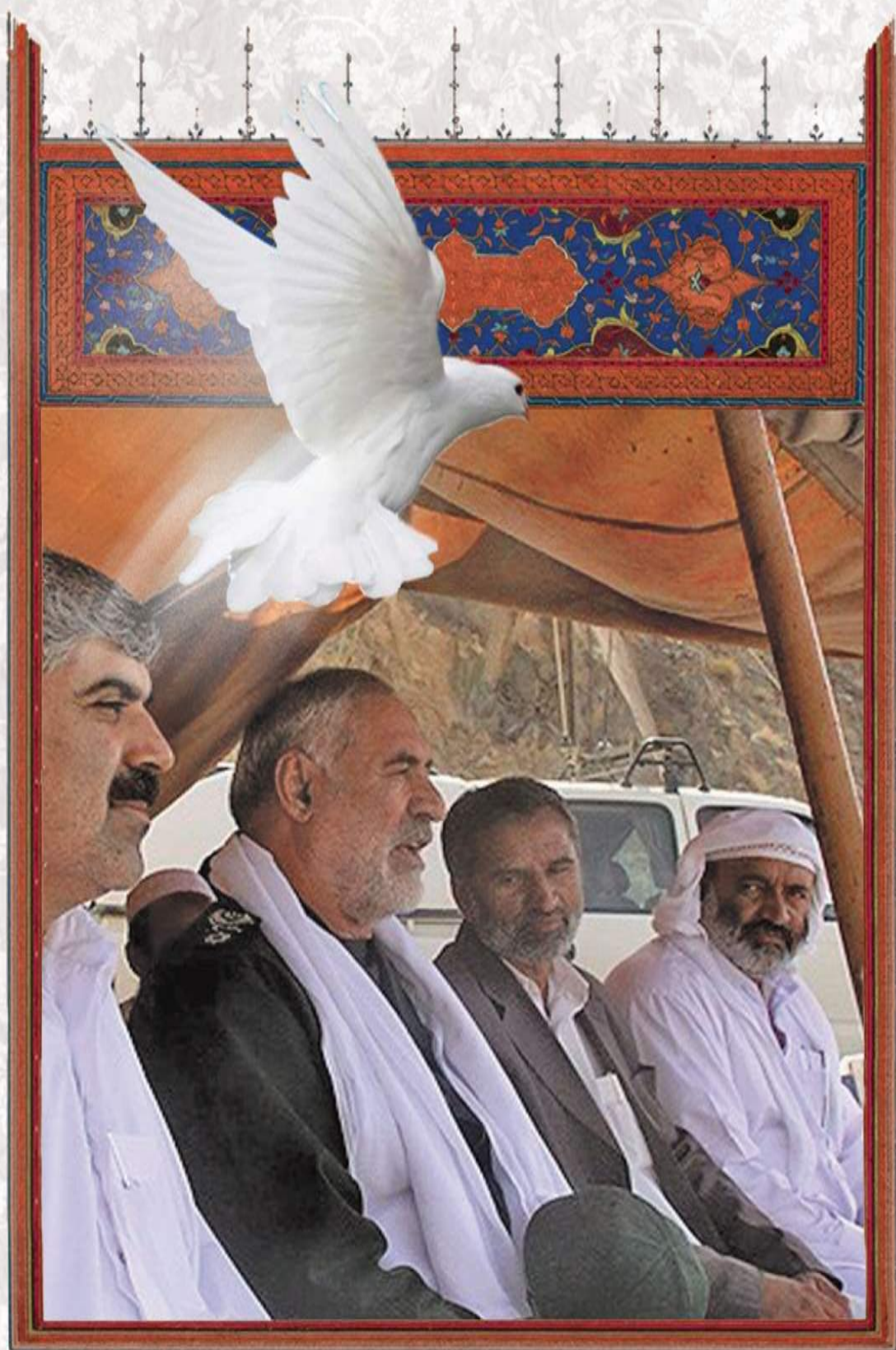
گفتم: «نه دیگر، ما نیستیم؛ ما نمی‌توانیم هم پای شما بشویم. همین امروز برای ما بس است.»
گفت: «نه همین‌که همت کردی و آمدی، خودش کافی است. حالا که لباس ورزشی پوشیدی، پس حیف است. برو کمی نرمش و ورزش کن و برگرد.»
و این‌گونه روزش را شروع می‌کرد^۱.

امیر مسعودیان، همکار شهید

۱ - کتاب شهیدان همبستگی، دفتر اول: پیشوایان پیشین. نویسنده: مصطفی محمدی، ناشر مجتمع فرهنگی عاشورا.

یک نکته‌ی دیگر در شخصیت و رفتار ایشان، عمل به این روایت معصوم علیه السلام است که می‌فرماید: «مردم را به غیر از زبان‌هایتان به کار خیر دعوت کنید یعنی با عملتان.» بنابراین خودش به لحاظ اخلاقی نمونه بود. از این رو، می‌توانم ادعا کنم که ایشان قله‌ی قلب‌های مردم منطقه را تصرف کرده بود. یکی از بلوچ‌ها در نشست که توی منطقه با ایشان داشتیم، به من می‌گفت: «او آن قدر خاکی و مردمی بود که بچه‌های ما را روی زانوهایش می‌نشاند و صورتشان را می‌بوسید و دست نوازش بر سرشان می‌کشید.» و در ادامه چنین گفت: بچه‌های ما هم طوری محبت ایشان به دلشان می‌نشست و مجذوبش می‌شدند که گویی پدر واقعیشان باشد!

شیخ علی‌رضا احمدی



تابستان ۱۳۸۸ روح‌الله روی زمین‌های پدری
کشاورزی می‌کرد. همراه نورعلی کنار مزرعه
پسرمان نشسته بودیم. روح‌الله با دیدن گنجشک‌ها
گفت: «آقا جان! این گنجشک‌ها امان نمی‌ده و
همش گندم و جو را می‌خورند.»
نورعلی گفت: «بابا جان! این حرف رو نزن. به
این فکر کن که خداوند این توان رو به تو داده
تا با دست تو روزی این پرنده‌ها از دل زمین بیرون
بیارم^۱»

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

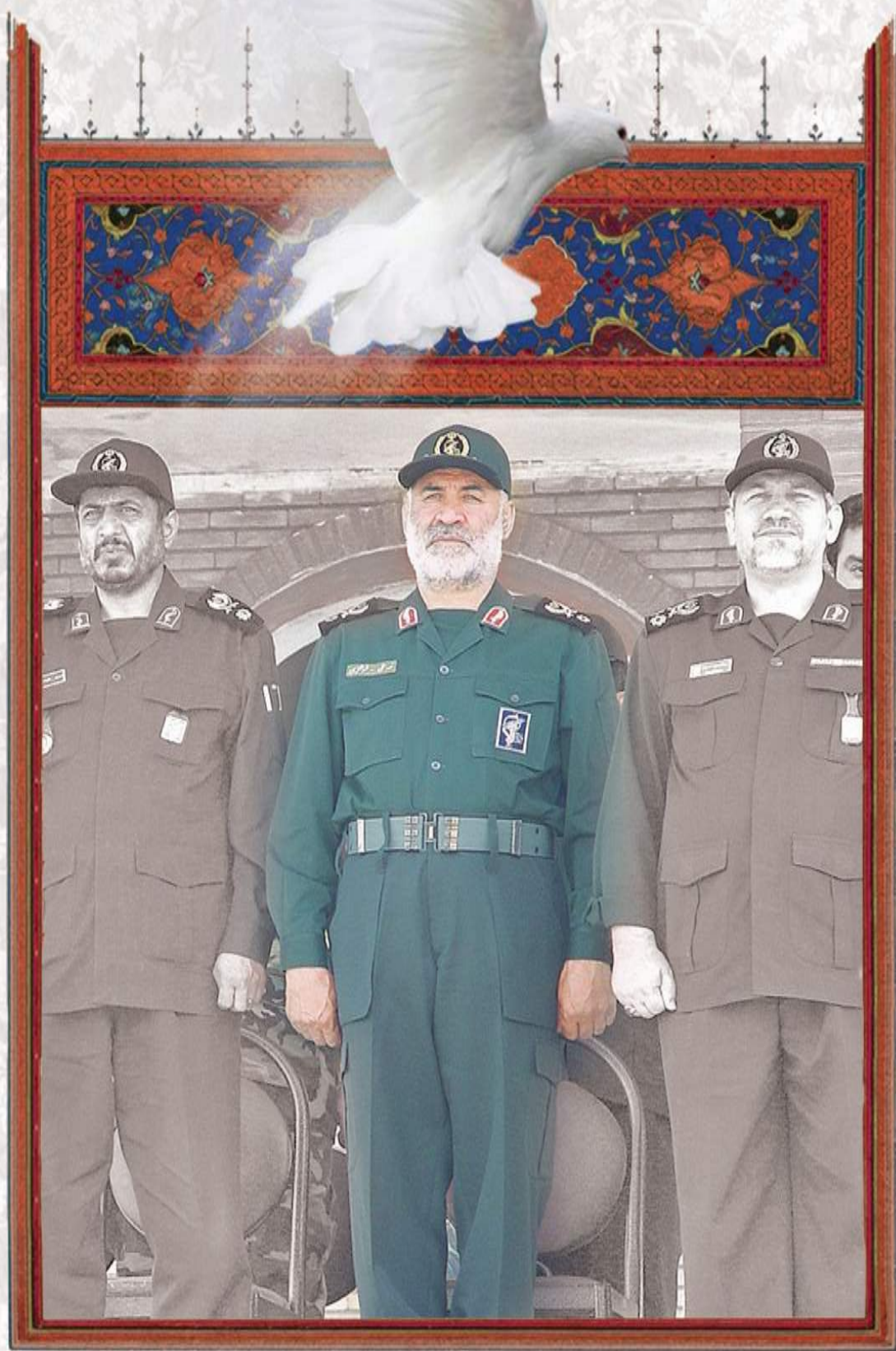
۱ - نیمه پنهان ماه ۳۰ (شوشتری به روایت همسر) نویسنده: مریم عرفانیان، انتشارات روایت فتح.

عهد بستن در این لباس شهید بشویم

دوستان می گفتند زمان بازنشسته شدنش بود، هرچه می گفتند: «آقا بیا برو بازنشسته شو! یک عمر توی جبهه بودی و خدمت کردی، بیا برو آب و هوایی تازه کن. این لباس را رها کن.» شوشتری جواب می دهد: «من با آرمان های بسیج عهد بستم که در این لباس شهید شوم^۱».

علی دلبریان، هم رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر که مرد است، مثل او باشد/گفت وگو با علی دلبریان درباره شهید نورعلی شوشتری.



کی به شهادت می رسم؟

ایشان یک بار برایم تعریف کردند: «در عملیات والفجر مقدماتی سال ۶۱ فرمانده گردان بودم، قبل از عملیات در خواب دیدم با تمام بچه‌های گردان به حرم آقا اباعبدالله الحسین علیه السلام مشرف شدیم و افرادی از گردان به زیارت آقا می‌رفتند. من سه بار بلند شدم که به زیارت بروم؛ اما جلوی من را گرفتند و مانع رفتن من به زیارت شدند! به من گفتند شما کربلا نمی‌روید، شما باید به مکه بروید. فردایی که عملیات شد، تمام بچه‌هایی که در خواب دیدم که به زیارت رفتند، به شهادت رسیدند و من ماندم تا بینم کی به شهادت می‌رسم؟»

محسن رنجی، همکار شهید

اقتدا به امیرالمومنین علیه السلام

در گزارش‌هایی که از جنوب می‌آمد می‌دیدم که گفته شده بود ایشان بعد از بازدید از مناطق محروم منطقه و سر زدن به کسانی که مرد خانه‌شان شهید شده یا به‌طور عادی از دنیا رفته و یا حتی به خاطر جرم و اقدام علیه نظام اعدام شده، می‌نشست و گریه می‌کرد.

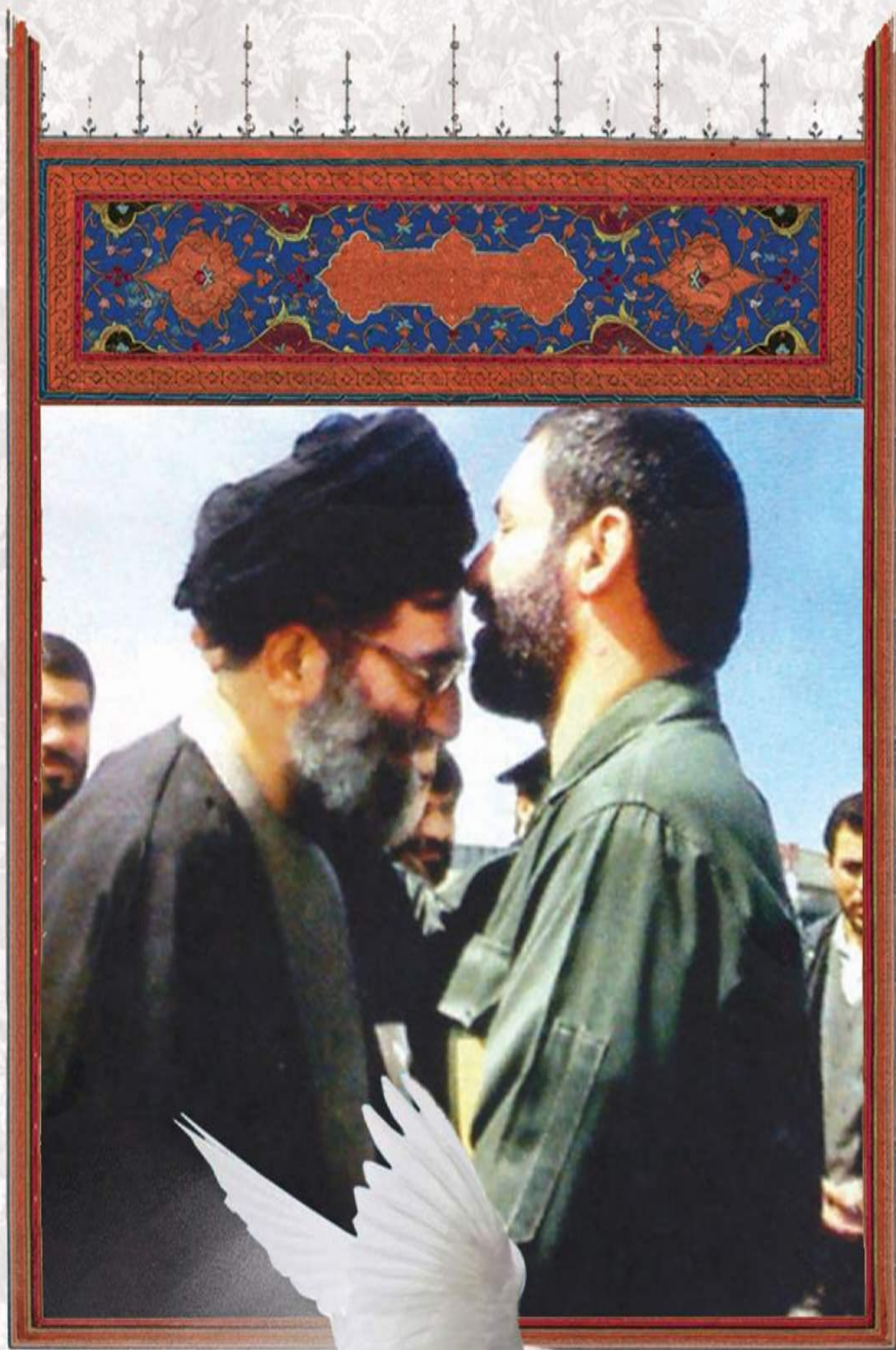
رفتار ایشان، انسان را یاد ماجرای امیرمؤمنان علیه السلام با آن زن فقیر می‌انداخت که حضرت به خانه‌اش رفت و بین مواظبت از بچه‌ها و پختن نان، آن

زن دید که ایشان صورتش را به آتش نزدیک
می‌کند و می‌گوید: «بترس از آتشی که فردای
قیامت خواهد بود.»

به راستی که سردار شوشتری در همه چیز، به
مولای متقیان اقتدا می‌کرد.^۱

حمزه حمیدنیا، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷ مثل کوه
محکم بود/شهید نورعلی شوشتری از نگاه سردار حمزه حمیدنیا.



مدتی با ایشان به عنوان خادم آستان حضرت رضا علیه السلام هم خدمت بودم. ایشان ارادت خاصی به ائمه اطهار علیهم السلام و ولایت داشت. در عین صلابتی که داشتند، زمانی که پا به این مکان مقدس می گذاشتند، واقعاً با کمال خضوع و خشوع وارد می شدند.

یکی دو کشیک پیش از شهادت به ایشان گفتم: «سردار خسته هستید، کمی استراحت کنید.» (من حدود ۳-۴ سال در منطقه سیستان و بلوچستان خدمت کردم و چون منطقه‌ای محروم است و فقرش با هیچ جای ایران قابل

قیاس نیست، می دانم که آن جا چطور است.

گفتم: «سردار! بس نیست؟»

گفت: «نه، آن جا به من نیاز دارد. یکی باید به

این مردم محروم خدمت کند.»

ایشان برای کشیک، از «در طلا» می آمد. آن روز

همان جا کنار در طلا رو به ضریح مطهر ایستاده

بودم که آمد. سلام و احوالپرسی کردم. سردار

شوشتری گفت: «آقای اسلام فر اجازه می دهی

بایستم؟!»

گفتم: «اختیار دارید، شما هر زمان که تشریف

بیاورید در خدمت هستیم.» چوب پر را به ایشان

دادم و پست را تحویل گرفتم. در حالی که

چهره اش مانند بچه ها معصوم شده بود به من

گفت: «شاید این آخرین پستم باشد در اینجا!»

همیشه جدی و محکم برخورد می کرد چه

وقتی که فرمانده قرارگاه حمزه بود و چه زمانی

که جانشین نیروی زمینی سپاه بود و یا در سپاه

خراسان مسؤولیت داشت.

هنگام کار، جدی و دقیق بودند؛ اما در غیر
زمان کار، دوستانه و صمیمی برخورد می‌کردند.
سردار تکبر نداشت و در اردوهای خصوصی یا
مأموریت که می‌رفتیم، در عین صلابت، فروتن
بود.^۱

حسین اسلام‌فر، همکار شهید

۱ - کتاب آخرین پست در کشیک هشتم، کنگره بزرگداشت سرداران
شهید و بیست‌وسه هزار شهید استان‌های خراسان، انتشارات ستاره‌ها.

پنج روز مانده بود...

از سال ۷۹ تا تابستان ۸۴ به مدت پنج سال
مسئول قرارگاه حمزه سیدالشهدا علیه السلام بود.
روحیه‌ای بسیار قاطع داشت و در سرکوب
عناصر و گروهک‌های ضدانقلاب بسیار جدی
بود. در عین حال با مردم بسیار مهربان و با افراد
زیر دست خود بسیار عاطفی و با صبر و حوصله
برخورد می‌کرد. برای خدمت به مردم و نظام از
هیچ کاری دریغ نمی‌کرد.

از ۳۰ سال خدمت خود هشت سال را در
جنگ بود. يك سال قبل از جنگ در کردستان
بود. پنج سال در قرارگاه حمزه و هشت سال

نیز در مشهد و در مناطق عملیاتی شرق مشغول به مبارزه با قاچاقچیان بود. تلاش برای ایجاد وحدت بین مردم منطقه را از کردستان آغاز کرده بود و ادامه‌ی روند فعالیت ایشان در این رابطه تا سیستان و بلوچستان ادامه داشت. این اواخر از سال ۸۴ نیز در نیروی زمینی بود و در این سی سال کلاً در مناطق عملیاتی بود.

از خانواده دور بود و گاهی اوقات پنج‌شنبه و جمعه هم نمی‌رسید که به خانواده سر بزنند. گاهی اوقات آنقدر خسته می‌شد که از شدت و فرط خستگی نای تکان خوردن نداشت. خواب ایشان بسیار کم و سبک بود.

نکته جالب در مورد شهادت ایشان این است که تاریخ دقیق عضویت این شهید در سپاه ۵۸/۸/۱ و تاریخ شهادتشان ۸۸/۷/۲۶ بود یعنی پنج روز مانده بود تا ۳۰ سال خدمت ایشان در سپاه تمام شود که به درجه رفیع شهادت نایل شد.

محسن رنجی، همکار شهید

حدود هشت ماه به سیستان و بلوچستان رفت و آمد کرد. نشست‌ها و جلسات مختلفی داشت. در این هشت ماه، هفته‌ای یک بار و گاهی هر دو هفته یک مرتبه به خانه می‌آمد. بعدها شنیدم که قبل از جلسات به پاسداران اجازه بازرسی بدنی نمی‌داد و می‌گفت: «به بلوچ بی‌احترامی می‌شود؛ بازرسی سفت و سخت نکنید.» همراهانش تعریف می‌کردند که قرار بود نشست سوم و آخرین جلسه با سران طوایف، معتمدین سیستان و بلوچستان و مردم منطقه برای ایجاد وحدت و رفع اختلافات

طایفه‌ای و مشکلات معیشتی از جمله بهبود آبیاری کشاورزی، ساخت مدرسه و دایر کردن بیمارستان صحرایی برگزار شود.

در مسیر همایش قرار شد از نمایشگاه صنایع دستی که در همان محل قرار داشت، دیدن کنند. جوانی در انتهای نمایشگاه، پشت به مردم روی پله‌ای نشسته بود؛ طوری که صورتش طرف بیرون نمایشگاه بود و کسی به او توجهی نداشت.

نورعلی در حالی که سازندگان را به انجام چنین کارهایی تشویق می‌کرد پیش می‌رفت. جوان از روی پله برخاست و تا دومتری‌اش آمد که او را با کنترل از راه دور منفجر می‌کنند.

در آن حادثه بیش از چهل نفر که بیشتر از افراد محلی بودند، شهید شدند از جمله یک پسر بچه ۴ ساله به نام «محمد بیر» همراه پدر و پدربزرگش که یکی از غرفه‌داران نمایشگاه بود. محمد به پدربزرگش گفته بود: «می‌خوام سردار را ببینم.»

پدر بزرگش جواب داده بود: «لباس‌هایت رو
پوش تا همراه بیرمت.» محمد لباس نو می‌پوشد
و وقتی سردار را می‌بیند، طرفش می‌رود. در چند
قدمی همدیگر بودند که انفجار رخ می‌دهد و
همگی شهید می‌شوند.^۱

طیبه دُری سرولاتی، همسر شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر
که مرد است، مثل او باشد/گفت وگو با علی دلبریان درباره شهید
نورعلی شوشتری.

روز وداع با شهید در دانشگاه فردوسی، دانشجویی آمد و کنارم نشست.

تعریف می‌کرد که توی یک جلسه‌ای سردار را دیده و شروع کرده به گلایه کردن که این کار اشتباه است یا در این جا نباید این طور عمل شود. این دانشجو می‌گفت: «دو- سه نفری هم کنارم بودند که ملاحظه می‌کردند و می‌گفتند: این حرف‌ها را به سردار نزن...»

تعریف می‌کرد که سردار وقتی متوجه جلوگیری این چند نفر می‌شود، می‌گوید: «بیا جلو بگو جریان چیه؟ به این حرف‌ها گوش

نکن.» توضیح می‌داد که من خیلی راحت با
سردار صحبت کردم و دست آخر هم سردار زد
روی شانه‌ام و گفت: «همیشه همین شجاعت را
داشته باش^۱.»

علی دلبریان، هم‌رزم شهید

۱ - ماهنامه امتداد آبان و آذر ۱۳۸۸ - شماره ۴۶ و ۴۷. هر
که مرد است، مثل او باشد/گفت و گو با علی دلبریان درباره شهید
نورعلی شوشتری.

هیچ کس شهید

شوشتی نمی شود

مدتی بعد از شهادت، ایشان مقام معظم رهبری مدته به خانه‌ی ما آمدند. در آن دیدار آقا فرمودند: «بعد از جنگ خیلی‌ها به حاشیه رفتند، اما شهید شوشتی همچنان ماندند.» ایشان در ادامه افزودند: «هیچ کس برای من شهید شوشتی نمی شود.» عکسی از شهید را در دستشان گرفتند، مربوط به دورانی بود که از دست حضرت آقا درجه گرفته و پیشانی شهید را بوسیده بودند. حضرت آقا فرمودند: «فکر نکنید محاسن سفید پدرتان از سن و سال ایشان است، محاسن ایشان در این اواخر سفید شده است، وقتی مستضعفین را می دیدند، وقتی مشکلات را می دیدند.»

طیبه دُری سرولایتی، همسر شهید

**پیام مقام معظم رهبری مُدَّ ظِلُّهُ
به مناسبت شهادت
شهید شوشتری و جمعی از یارانش**

بسم الله الرحمن الرحيم

جنایت تروریست‌های خونخوار در بلوچستان چهره
اهریمنی دشمنان امنیت و وحدت را که از سوی
سازمان‌های جاسوسی برخی دولت‌های استکباری
حمایت می‌شوند، بیش از پیش آشکار ساخت.
به شهادت رساندن مؤمنان فداکاری هم‌چون
سردار شجاع و با اخلاص شهید نورعلی شوشتری
و دیگر فرماندهان آن بخش از کشور و ده‌ها نفر

از برادران شیعه و سنی و فارس و بلوچ جنایتی در حق ملت ایران و به‌ویژه، منطقه بلوچستان است که این انسان‌های شریف، همت خود را بر امنیت و آبادی آن نهاده و مخلصانه برای آن تلاش می‌کردند.

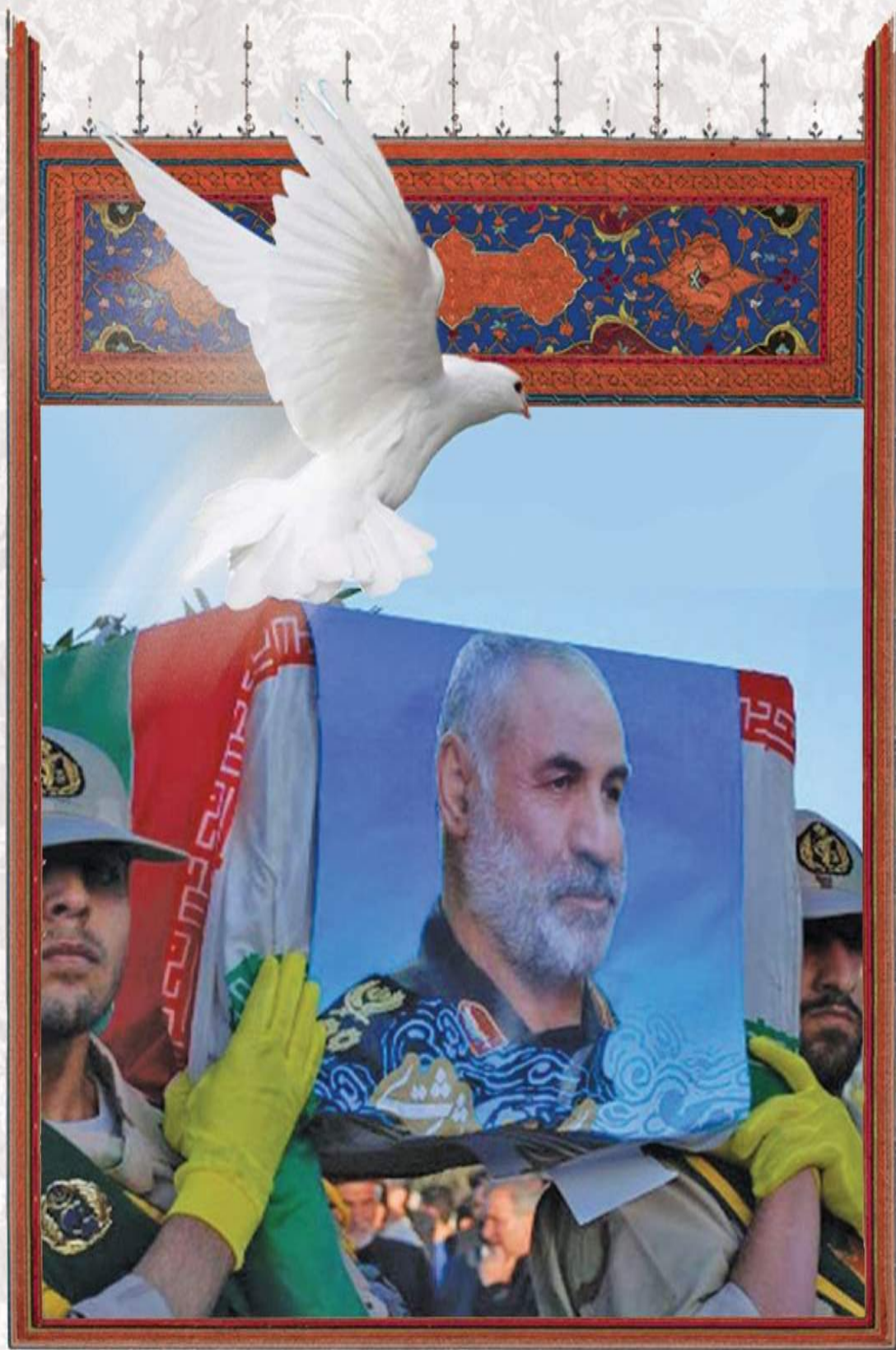
دشمنان بدانند که این ددمنشی‌ها نخواهد توانست عزم راسخ ملت و مسئولان را در پیمودن راه عزت و افتخار که همان راه اسلام و مبارزه با جنود شیطان است، سست کند و به وحدت و همدلی مذاهب و اقوام ایرانی خدشه وارد سازد. مزدوران حقیر و پلید استکبار نیز یقین داشته باشند که دست قدرتمند نظام اسلامی در دفاع از امنیت آن منطقه مظلوم و آن مردم وفادار لحظه‌ای کوتاهی نخواهد کرد و متجاوزان به جان و مال و امنیت مردم را به سزای اعمال خیانتکارانه خواهد رسانید.

اینجانب شهادت جان‌باختگان این حادثه

به‌ویژه، سرداران شهید شوشتری و محمدزاده و
دیگراسداران عزیز را به خانواده‌های محترم آنان
تبریک و تسلیت گفته، علو درجات آنان و شفای
عاجل آسیب‌دیدگان را از خداوند متعال مسئلت
می‌نمایم.^۱

سید علی خامنه‌ای

۲۷ / مهر / ۱۳۸۸



فرازی از وصیت نامه

شهید شوشتری در یک جلسه کاری

دیروز از هرچه بود گذشتیم، امروز از هرچه بودیم گذشتیم.

آنجا پشت خاکریز بودیم و اینجا در پناه میز. دیروز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم ناممان گم نشود. جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمانمان بو می دهد.

آنجا بر درب اتاقمان می نوشتیم «یا حسین فرماندهی از آن توست»؛ الآن می نویسیم بدون هماهنگی وارد نشوید.

الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم،
بصیرمان کن تا از مسیر برنگردیم.
آزادمان کن تا اسیر نگردیم.^۱

۱ - نیمه پنهان ماه ۳۰ (شوشتری به روایت همسر)

دیروز از هرچه بود گذشتیم،
امروز از هر چه بودیم گذشتیم.
آنجا پشت خاکریز بودیم و اینجا در پناه میز.
دیروز دنبال گمنامی بودیم و امروز مواظبیم نام
مان گم نشود.
جبهه بوی ایمان می داد و اینجا ایمانمان بو
می دهد.
آنجا بر درب اتاقمان می نوشتیم «یا حسین
فرماندهی از آن توست»؛
الآن می نویسیم بدون هماهنگی وارد نشوید.
الهی نصیرمان باش تا بصیر گردیم،
بصیرمان کن تا از مسیر برنگردیم.
آزادمان کن تا اسیر نگردیم.
فرازهایی از وصیت نامه سردار سرلشگر شهید نورعلی شوشتری



بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
معاونت فرهنگی و امور اجتماعی